

مصاحبه کننده: فاطمه فرامرز

مصاحبه با آقای حسن رضایی - تورانتو

بسیار خوشحال شدیم آقای رضایی، خیلی زحمت کشیدین.

سوال: از یک جای بسیار شروع نیم. ازی که دوست درین نام و تخلص خود شمو استفاده شونه یا نه؟

جواب: بله.

سوال: سوال از مو هم امویه که نام چیه؟ تخلص چیه؟ کجا به دنیا آمدین؟ کدام سال؟

جواب: مه نام مه حسن است، تخلص مه رضایی است. مه متولد ۱۹۷۲ در ولایت غور استوم، در ولسوالی لعل و سرچنگل.

سوال: باز د غور که به دنیا آمدین، چه چیزایی از تاریخچه خانواده یاد شوم مانده؟ د خانواده پدر کلان و مادر کلان اینا هم بودن شمو که به دنیا آمدین؟

جواب: مه مادر کلانم نه، ولی پدرکلانم ره خیلی خیلی کم یادم میه، پدر کلان مادری مه البته. پدر کلان پدریم ره بازم زودتر فوت کده بوده، یادیم نمیایه. دیگه د خانواده ما مادرم بود، پدرم بود و برادرا و یک خواهرم. ما شش برادرا استیم، یک خواهر. همین دیگه. ابعاد خانواده ما همین بود.

سوال: ایطو کدام داستان مشخص یاد شوم مانده از طفولیت که بر شمو گفته شه که ای از نسلای قبلی مانده؟ چون د ریزه گی که معمولاً یک چیزی بود و نموفامیدی موگفتن ای از نسلای قبلی مانده، یا از پدرکلانا و مادرکلانا مانده.

جواب: خب مه فقط یک چیزه میتنوم بوگوم که پدرم یک آدم قصه گو بود و خیلی قصه زیاد د حافظه خودیش داشت. وختی که مه کودک بودوم، خواهرم که نزدیک استه از لحاظ سنی به مه و یک برادر خردتر از مه، ما سه تا مخصوصاً یادم هست که هر شب به ای اصرار میکدیم که یک قصه بری ما بگو و

او هر شب یک قصه داشت بری خودش. قصه های که د حافظه خود داشت، قصه های شی نام داشت، عنوان داشت و معمولاً خیلی بعضیای شی خیلی طولانی بود. شاید یک سات- یک و نیم سات طول می کشید که ای قصه ره به سر انجام برسانه. و او یک نمیدنم یک زمینه ی ره د شخصیت مه شاید شکل داد بعدها که مه خیلی علاقمند به ادبیاتشدم، اگرچه ادبیات نخواندم رسماً. ولی خیلی علاقمند به ادبیات شدم و از متون ادبی خیلی خوشم میآمد. مخصوصاً د زبان فارسی سعدی، حافظ، مولانا اینا ره زیاد میخواندم. ای یک زمینه ی این چینی ایجاد شد در دوران کودکی.

سوال: امی جامعه ای ره که د او بزرگ شدین، خانواده ای ره تولد شدین، موشه که یک ذره تعریف کنین؟ مثلاً والدین معمولاً کار شان چه بود؟ امو پیشه اصلی شان چه بود؟ اول قبل ازو چه رقم اشنا شده بودن؟ چه رقم ازدواج کده بودن؟ ایره ایچ وخت بلده از شمو قصه کدن یا نه؟

جواب: خب مه فکر می کنم که متعلق بعد از در آوان تولد و بعد از کودکی متعلق به خانواده ی متوسط هزاره باشم. پدرم نه ثروتمند بود به او معنا و نه فقیر بود که به اصطلاح سایر بعضی از خانوادای هزاره او وضعیت را داشتند که با فقر و فاقه دست به گریبان بودند. اونجی معمولاً یک اصطلاح هست در هزارهجات که آدمای ره که متمول تره، بای میگه. و پدر مه نامش موسی بود و اصطلاحی به کار میبرد مردم بریش، موسی بای بود. ازی لحاظ ما متعلق به یک خانوادای متوسط هزاره استیم. شاید در مقیاس های دیگر ای تعریفش دقیق نباشه، چون به نظر مه متوسط، خانواده متوسط بودن به لحاظ درآمدی و برخورداری از امکانات زندگی و معیشت و اینا یک مقدار معیارش متفاوت و ولی حداقل در هزارهجات چنین به نظر می رسید که اینه ما متعلق به یک خانوادای فقیری که بسیار مشکلات دیده باشیم در کودکی، یک چنین حالتی نبود. جالب اینجاست که پدر مه دو سه تا خصوصیت داشت. یک خصوصیتش ای بود که علیرغم اینکه آدمی باسواد نبود، نوشتن بلد نبود، ولی خواندن میدنست، امو مقداری که خواندن بلد بود، می خواند. کتابای قدیمی، کتابای که داشت، اونا ره زیاد می خواند. نکته خصوصیت دومش ای بود که یک آدم آرام بود علیرغم محیطی که د اونجاها هست، ما را تنبیه بدنی نمیکرد. ما خودم یادم نمیایه د کودکی که توسط پدرم تنبیه فیزیکی شده باشم. و خصوصیت سومش این بود که آدمی بود که آرزو داشت تغییر بیایه.

تغییر بته و مهاجرت کنه. به همو خاطر بود که ما ره مهاجرت کرد و ما ره در کودکی در واقع برد ایران. ما در واقع قبل از انقلاب ۵۷ ایران به ایران مهاجر شدیم. و سال‌ها بعد در ایران ماندیم دیگه.

سوال: باز تا زمانی که در افغانستان بودند، کار شان زمین‌داری بود؟
جواب: اره، دهقانی بود کارش. معمولاً سر زمینای اربابی کار می‌کردند. مناطق غور تقریباً همی شکله. یک ارباب وجود دره در یک ده که او زمینا متعلق به او است و دهقانا زمینه اجاره میکنه ازو ارباب با یک قرارداد مشخصی، و کشت و کار شانه روی زمین انجام میده و برداشت میکنه.

سوال: باز پدر و مادر شمو هیچ وقت بلده شمو قصه کد که چه رقم آشنا شدن؟ چه رقم ازدواج کنن؟
جواب: نه، ازدواجای اونا سنتی و برنامه‌ریزی شده و ازدواج‌های manage شده است دیگه. البته پدرما قصه می‌کرد بری ما یکی دو بار قصه کرد که چطور با مادرم. اینا همسایه بودن با همدیگه در یک به اصطلاح ده، بعد ای پدرم اتفاقاً از خواهر کلان تر مادرم می‌خواسته خواستگاری کنه به اصطلاح ما و شمو. باز او خواهر کلان ترش بریش گفته که نه مه شوهر دارم، شوهرم نیست. ای خبر نداشته که شوهر داره و شوهرش حاضر نیسته د منطقه د او ده. شوهرم حاضر نیسته، سفر رفته ولی مه میتنوم خواهرم ره بری از تو خواستگاری کنم یا مطرح کنم یا وساطت کنم، مطرح کنم د خانه. و امی میشه که کار شان پیش موره و باز ای پدر ما خواهر کوچیک‌تر ره میگیره به اصطلاح.

سوال: خی پدر شمو د پالوی ازی که آرام بوده، یک ذره سنت‌شکن هم بوده، چون خودش ...
جواب: اره، خب پدر مه از پدر بزرگ مه در واقع از پدرش، در سن ۱۶ سالگی مانده. پدر شه د سن ۱۶ سالگی از دست داده و در سن او پدرش هم اتفاقاً آدم متمولی بوده تا حدی به معیارهای منطقه هزارمجات. و ثروتی که داشته، پیش ازی مانده و ای هم تجربه نداشته و ثروت از دستش رفته. و یک ازدواج ناموفق دیگه هم داشته اتفاقاً قبل از مادر مه. یک ازدواج دیگه داشته که باز به جدایی منجر شده و بعداً مادر ما ره گرفته.

سوال: از خانواده و بستگان و برادران اگر راحت باشید که نام شانه بلده از مو بوگین که یک... ما معمولاً هرکسه که مصاحبه می‌کنیم یک شجره‌نامه مختصر تهیه می‌کنیم. مثلاً شما این، پدر شومه، پدر کلان شومه. باز برادرای شوم ام موشه که شامل باشه. فقط نامای شانه کار داریم.

جواب: برادرای ما از کلان به خرد؛ اولین برادر مه نامش غلام سخی یه که فعلاً در ایتالیا زندگی میکنه، دومی باز از کلان به خرد، محمد هست که در ایران زندگی میکنه. سومی نامش رسوال هست. چارمی خواهرم است زینب است نامش. پنجم مه خودم استم. بعدش عیسی است، بعد احمد است. همین دیگه!

سوال: از زندگی روزمره د جامعه افغانستان چه د طفولیت و چه این دفعه‌ی که بعد از ایران برگشتین بری کار، ایطو چه چیزی معمولاً یادم شمو مانده که مطرح باشه؟ مثلاً خانه کودکی ره موشه یک تصویری بلده از مو بدین؟ همسایا روابط شان چه رقم بود؟

جواب: ما د کودکیا دو سه سال کودکیم ره د هزاره‌جات یادم میه، بعداً مهاجر شدیم در ایران. دو سه سالی که مه یادم میه، ما در یک دهی زندگی می‌کردیم که خیلی تعداد کم بود. یک ده بود که دو پارت دشت، دو قسمت داشت؛ ده پایینی که ما بودیم، یادم میه که دو خانوار بودیک. یکی ما خانواده‌ی ما بود یکی خانواده‌ی دیگر همراهی ما. و رابطه و مناسبات ما با ای خانواده دیگه خیلی خوب بود. به طوری که خواهر برادری بود و عرضم به حضور مام خانم او خانه ره خاله می‌گفتیم و بعد از فوت مادرم د مو منطقه، او خانم زیاد کمک کد به ما اطفال در واقع. به خانواده‌ی ما. باز مثلاً مدتی نان ما ره او می‌پخت، یادم هست. دیگه مناسبات ما با ای خانواده خیلی خوب بود، خیلی عالی بود درواقع. با ده بالایی ارتباط کمتری داشتیم، مناسبت‌ها اونجا خیلی عاطفی هست. همه همدیگه ره به نحوی با القاب صمیمانه خطاب می‌کنه. مثلاً یکی دیگه د همو ده بالا بود به نام خداداد آخند می‌گفتیم ما. خداداد نامش بود، ملا بود، خداداد آخند می‌گفتند. بعد او مادر ما را همیشه خواهر می‌گفت. باز ای برادر ما خردترک برادر خردترک ما یک روز مه کم کم چیزا ره می‌فامیدوم. یک روز د خانه ما آمد باز برادر خردترک ما را بغل کرد گفت که فلانی جان بشین مه بریت گر میدوم. گر اونجا پیدا شدنش خیلی سخت بود او زمان، د خانواده کم بود که آدمای خیلی معتبر ره گر میدادند. دیگه شکر به اصطلاح، شکر قهوه‌ای. باز ای که همی گپه گفت، مادرم مجبور شد رفت د او

پستوی خودش که گر داشت، اونجی تق و تق شکستن گر داشت. ما د مو عالم کودکی خود می‌گفتیم ای ملا چقد زرنکه! ایطور می‌گه که مادرم مجبور شوه، بریش گر بیاره.

سوال: خی در واقع خودش می‌خواست؟

جواب: بله دیگه، خودش می‌خواست که به او طفل گفت که تو بشین د بغلم که ما بریت گر بدوم. باز اینطور فضا صمیمانه بود در او مناطق. خوبه که یک مقایسه مه باز بکنم به لحاظ اجتماعی شاید به درد شما هم بخوره. ای رابطه‌ی صمیمانه‌ی که در بین خود مردم دهنشین، مردم هزاره وجود داشت که همدیگر را با القاب و عناوین Close و عاطفی صدا می‌کردند مثل برادر، خواهر، کاکا، عمو، عمه و امثال آن، ای با جامعه‌ی بیرون تر از خودش وجود نداشت باز، بسیار خصمانه بود، بسیار شدید بود. مثلاً مه در امو دوره‌ی کودکی مه، دو تا سه تا برخوردی بین کوچی‌ها و مردم دهنشینه یادم می‌ایه د مو منطقه. یک صبح صبح زود مه رفتوم آفتاب تازه دمیده بود، یک جایی نمیدونم چرا رفته بودوم سر جوی بود که سر و صورت بشویوم یا نه، دقیق یادم نیست، شاید همی دلیلش بوده. رفتوم دیدوم که خب یک سگ ما داشتیم، سگ خانودگی که سگای کوچ‌نشینا که در حال برگشت بود، پاییز بود، فصل تیرماه بود، در حال برگشت بود، سگای ازونا سر سگ ما حمله کرد. مه در او عالم کودکی سریع دویدم طرف خانه که به پدرم اینا خبر بتوم، یا برادرای بزرگتر که سگ ما ره سگای اوغو می‌گفتیم ما د او منطقه، سگای اوغو خورد مثلاً. امینجی که د طرف خانه میرفتیم، ای پدرم با برادر بزرگم با غلام‌سخی، میدوه طرف مه. باز مه اونجی سریع اینا ره گفتوم که سگ ما ره سگ اوغو خورد، هیچ اعتنا نکرد اینا، اینا فقط می‌دوید امو طرف. بعداً مه خو د عالم کودکی تعجب کدوم که اینا چرا اصلاً به گپ ما هیچ اعتنا نکردند، چرا پاسخ مناسب ندادند؟! با خود درگیر بودوم. ولی خب اونجی جنگ شده بوده بین کوچی‌ها و مردم دهنشین. ای کوچی‌ها در حال برگشت معمولاً مواظبت کافی نمی‌کردند از رمه‌های شان و رمه‌ها به کشتزارهای مردم وارد میشدند. مردم که واکنش نشان میداد، جنگ میشد بین شان. خب اونجی یک جنگ شده بود بین مردم دهنشین و کوچی‌های در حال برگشت، و شایعه شد در همو حیث و بیث شایعه شده بود که ای غلام‌سخی برادر بزرگ ما که او زمان مثلاً شاید ۱۹، ۲۰ ساله بود یا ۱۸ ساله بود، ای تیر (مرمی) خورده. چون اونا (کوچی‌ها) تفنگ داشت، شلیک هم می‌کدن یک یک دانه. غلام‌سخی تیر خورده، باز ای مادرم

مريض ام بود ظاهراً در او حالت، کسالت داشت، که برآمده با هیجان و چیزی به اصطلاح نگرانی، از خانه که برآمده، ای داخل جوی افتاده. زنان کمکش کرده که ایره از جوی بکشد. خو غلام سخی تیر نخورده بود، ولی ای شایعه شده بود. بعداً که پدرم با ای برادر کلانم قصه‌ی آنروزه می‌کرد، می‌گفت نه، ما تیر نخورده بودم، می‌گفت یک یک شلیک کرد، زیر پای ما یک کلوخ بود، خورد د ای کلوخ. د ای کلوخ که خورد، مه زیر پای مه خالی شد، مه افتادم دیگه. باز بلند شدم، باز او زمانی بوده که اینا با هم گپ می‌زده که بیا ما حمله کنیم از بالا، چون ای دست بالا ره گرفته بوده، اینا با سنگ می‌زده و اونا تیر تفنگ از پایین می‌زده. برادرم می‌گوید بیه یکدفعه‌گی حمله کنیم، تفنگ ره از دست اینا بگیریم. باز ای پدرم گفته نه، نمیشه و او فاصله زیاده، تا ما حمله کنیم، تفنگه بگیریم، اونا باز شلیک می‌کنن. خلاصه یک درگیری از صبح که شروع شده بود تا چاشت یا بعد از چاشت، شاید ساعتی دو سه بجه بعد از چاشت ادامه داشت و مه باقی شی دقیق یادم نیست. ولی ای حادثه ره کاملاً هم بعداً قصه می‌کردند و هم او زمان تا حدودی یادم بود. حادثه‌ی دومی که اتفاق افتاد، درهمی ده که پیشتر یاد کردم که دو قسمتی بود، ده ای ده بالا ای اتفاق افتاد. او ای بود که بازم کوچی‌ها، بین کوچی‌ها و یکجانشینا یک درگیری شده بود. کوچی‌ها و چوپانای کوچی رمه‌ی شان را روی علفزار یا کشتزار یا هرچه که بوده که مفید بوده بری مردم، چون اونا علف ره جمع می‌کردند تا بستا بری زمستان خشک می‌کردند، شاید امو علفای که جمع کده بوده، او نا ره سر ازونا ایلا کده گوسفندای شانه. خو یک برخورد شده بود بین یک تعداد از ده‌نشینا که اصطلاحاً مردم او نا ره مزدورا می‌گفتند. مزدور کسی بود در اصطلاح هزارمجات که د مقابل گرفتن مزد کار می‌کرد. مثلاً قرارداد می‌کردند که تابستان علف ره جمع کنه، د ازای چقد مثلاً مزدی که میگیره؛ گندم، علف و حتا علف جمع می‌کنن. خو اینا مزدور بودند برخلاف دهقان که کشت فقط می‌کردند. او کار دهقانه گندم و اینا. مزدورا معمولاً کار کوه ره انجام میدادن. می‌رفتند بری علف جمع کردن و کارای این چنینی. خو به هر حال، حالی تعریف دقیقه شه زیاد کار نداریم. ای مزدورا پنج شش نفر جمع شده، ای دو تا چوپان کوچی ره لت کده. و خب بد هم لت کده بود. خو اینا شکایت کردند.

سوال: علت لت کدنش چه بود؟

جواب: همو که گوسفندا ره چرانده، روی علف‌های اینا چرانده، زحمتای اینا ره صفر کرده. در واقع اینا علف جمع کرده که بری زمستان خشک کنه او ره بری گوسفندای محلی، ولی اونا بی اعتنایی کرده و به

هر دلیلی، علفای ازینا ره خورانده. گوسفندای خود شه روی علفای اینا برده، روی علفای جمع کرده شان. ای برخوردار شده، برخوردار که شده اینا تعداد شان زیادتتر بوده مزدورا، پنج شش نفر بوده، ای دو تا چوپان کوچی را لت میکنه. لت که میکنه، خو شکایت شد و د منطقه بازرس آمد. بازرس دولتی! دولت هم ره مردم فکر می‌کرد که دولت طرف اونایه کلاً، دیگه ما چه استیم، خلع سلاح استیم د ای زمینه، دست ما پر نیست. دولت به حرف ما گوش نمیدیه، بدبین بود مردم به دولت، خوشبینی نداشت. خب معمولاً مامورای که د مناطق اطراف افغانستان می‌رفت، اونا بسیار فاسد ام بودند، آدمای بودند که به دنبال پول گرفتن بودند و رشوه و اینا زیاد بوده. اونا آمدن که گزارش شانه بتن که گزارش کاملاً یک جانبه بود. یعنی گزارش همی بود که دو تا چوپان کوچی توسط مردم ده نشین یا یکجا نشین لت شده و بد ام زده شده بطوری که اونا به بستر بیماری افتاده. و ای گزارش بری ده بسیار توان داشت. اگر مطرح رسمی میشد د به اصطلاح بامیان یا به اصطلاح د مقامات رسمی ولسوالی یا ولایت، برای مردم ده بسیار سنگین تمام میشد. خو یک آدمی که از آدمای سرشناس اونجا بود، دارغه بود خانواده شی، در واقع برادر شی دارغه بود - دارغه اونجا معمولاً اصطلاح دارغه کسی یه که به نمایندگی از ارباب صاحب ده امور ده ره رتق و فتق می‌کنه، ایره می‌گفتند دارغه. برادر ای دارغه می‌بینه که اوضاع خیلی خرابه. د می وسط خانه ها یک میدانی‌گک است. دمی میدانی یک سنگه میگیره میزنه به سر خودش. به سر خودش میزنه، میافته و خون میایه و خون ریزی میکنه و مردم ام فوراً ایره گزارش میدیه به مامورین که آمده که گزارش تهیه کنه که ایره دشمنای ما زده، کوچیا زده. خو ای حادثه باعث شد که خب فشار سر اونا زیاد ترشوه. خب به هر حال یک طوری جمع شد. اگر ای کار ره ای آدم نمیکرد، ای ده زیاد خساره میدید. چون کوچیا دست بالا داشت د او قضیه. ای دو تا حادثه‌ای بود که در دوره‌ی کودکی مه در فاصله‌ی یک سال اتفاق افتاده بود اونجا در فاصله‌ی دو سال همه شاهدش بودند. خو د سن هفت و هشت و نه سالگی دیگه حداکثر. از پنج سالگی به او طرف کسی یادش نمیایه تا حدودی ره. دیگه ای ایرقم بود. الان می‌خواستوم ای نکته ره بگوم که در هزارمجات، در هزاره جاتی که ما تجربه زندگی ره در کودکی داروم، رابطه‌ی مردم با همدیگر عاطفی و خوب است، انسجام بخش است. ولی رابطه‌ی مردم با بیرون مخصوصاً کوچی‌های که د منطقه می‌آمدند و بهار و تابستان اونجا میماندند و ماه خزان در خزان می‌رفتند، مناسبات اینا با او مردم بیرون خیلی بد بود و همیشه برخوردهای خشن صورت می‌گرفت.

سوال: گفتین که اگر برادر داروغه سر خوده با سنگ میده نموکد، پیامد لت کدن چوپانای کوچی بری منطقه خساره زیاد داشت. همی خساره معمولاً چه بود؟ جریمه نقدی بود؟ زندان بود؟

جواب: اول گزارشی که میداد، گزارشی که داده میشد، یک جانبه داده میشد طبعاً و مقصر کاملاً ده پنداشته میشد که تا حدودی ام بود. و ای باعث میشد که در مرکز سر ده بیشتر ظلم شوه. مردم نمیخواست واقعاً سر ازونا ظلم شوه، از کار و بار شان بمانه و چند نفر شانه بگیره بندی کنه یک مدتی. و ثانیاً مامورین گزارشگر دست شان پر بود بری ایکه فشار بیاره سر ازینا که پولی بیشتری، رشوهی بیشتری به اصطلاح مبلغ بیشتر از اینا بگیره. ای باعث شد که او مبلغ کم شوه. او مبلغه گرفتند از ده. از کوچیام گرفتند. ولی از کوچیا به ای گرفتند که خب اونام یک زخمی داره دیگه. شما زخمی دارین، اونا زخمی داره. جنگ کدین، خلاف کدین، دیگه جریمه شی هردو طرف باید بیردازه.

سوال: به خاطر ایکه سر کشت و کار گوسفندای خوده ایلا موکدن، هیچ جریمه نکد؟ اونا ره هیچ وقتی هزارا گزارش نمیداد؟ شمایت نموکد؟

جواب: نه، او به جایی نمی رسید. میدنی چرا؟ سیاست دولت د دوره ی داوود خان، دوره ی داوود خانه دیگه. سیاست دولت د دوره داوود خان اینه که مانع کشت کردن مردم ده نشین در کوهستانها شوه، مناطق کوهستانی. که... تعریفش اینمی بود که جوی بورو (پشت جوی) ره نباید کشت کنه کسی. دلیل دولت چه بود؟ دلیلش ای بود که اولاً اونا مناطق عامه، کوه عامه، کوه عام متعلق به ملکیت خصوصی مردم نیست. و دلیل دوم شی این بود که کوچیگری کی نوعی معیشته و ای معیشت هم باید دوام بیاره در کنار دیگر معیشت ها. یک نوعی از معیشته دیگه. کوچی چه کار کنه. دولت ای استدلال ره داشت. خب بنا بر این کوه عام مربوط به کوچی علفچر است. علفچر است و علفچرا نباید کشت شوه. مردم که می گفتند که کوچی آمده، رمه خوده، گوسفندای خوده د روی کشتزار ما انداخته، اونا می گفتند که نه، کشتزار ازونا بالاتر از جوی بوده و ما د مناطق کوهستانی رفتیم، علفچرای طبیعی بوده. چرا کشت کردین؟

سوال: ولی خب قصه‌ی دیگه اینه که هزار مجات کلش کوهستانی. به ای حساب مثلاً هلمند و قندار و وردک و اینا خو کلش دشته.

جواب: خو تناقض دولت داوود همی بود دیگه. دولت داوود خان بدون این که فکر کنه یا طرحی داشته باشه که خب اگر ما مانع کشت از جوی برون شویم، در مناطق کوهستانی، خب مردم معیشت مردم ره همه نابود می‌کنیم. خو اینا چه کار کنه؟ بدون این که مثلاً سیاست‌های توزیع اراضی داشته باشه، که حداقل خو زمین کشاورزی جایگزین به این مردم بدیم، بعد کوچی را بوگیم خو شما برین به علفچرای تان بپردازین. به جای اینکه ای کا ره کنیم، هم مردم سخت می‌گیره که کشت نکنین مناطق مرتفع ره و هم بدیلی برای ازی نداره. ای خلا خلا سیاست‌های دولتی در دروه‌ی دولت داوود خان است که مردم ازو شاکی است. مردم میگه ای تبعیض آلوده. ای تبعیض آلوده که به اصطلاح شما میین کشتی ره که ما زحمت کشیدیم کشت کردیم، حالا به مرحله‌ی برداشت نزدیک شده، شما یک شبه میین و گوسفنده می‌چرانین و دستاورد یکساله ما ره نابود میکنین. و برخورد ایجاد میکرد. دولت داوود نسنجیده ای پلانه پیش می‌برد که مردم به شدت ناراضی کرد. حتا معروف شده بود در بامیان که والی بامیان گفته بوده اگر کوچی گوسفندا و احشام شه سر کشتای شما مردم هزاره که بالای جوی ره کشت می‌کنین، سر کشتای شما نبره، مه خودیم گاو میشوم می روم میچروم. و ای نقل میشد، زبان به زبان گفته میشد. ای نشان دهنده‌ی یک سخت گیری نابردانه از سوی دولت مرکزی است که بدیلی برای ازو تعریف نکرده. بسیار خب، اگر شما ادعا می‌کنین که ما می‌خواهیم از خاک حفاظت کنیم، مثلاً اگر یک دلیل دولت ای بوده باشه که مناطق کوهستانی ره اگر کشت کنیم، بعد از یک مدتی فرسایش خاک باعث میشه که دیگه هیچ علفی نرویه اونجی یا سیلاب ها کنترل نشه. خب شما از سیل می‌خواهین جلوگیری کنین، سیلاب ها ره کنترل کنین، فرسایش خاکه کنترل کنین، خب بری مردم چه فکر دارین؟ ای مردم خو یک جمعیتی. یک جمعیتی که معیشت می‌خوان، نان می‌خواه. باید بالاخره بر اساس همو کشتای سنتی و به اصطلاح کار سنتی ای سرزمین معیشت خوده بگردانه، بچرخانه. خالی سیاست های داوود خان امی بود. ازو طرف، داوود خان دولتش بر یک ناسیونالیزم استوار بود که فکر می‌کرد او ناسیونالیزم باید فرا گیر شوه، جواب بته و پراکندگی های هویتی ره که از اونجا و از گوشه و کنار وجود دره، اینا ره در یک هویت کلان هضم کنه، جذب کنه و ملت واحد به قول شان شکل بگیره که نمی‌شد. با تبعیض، با ناروایی، با هدر دادن زحمات و

دستاوردهای یک ساله یک مردم که د سر زمینا کار می کنه و بعد از مدتی او ره بکلی از دست میده، ای به جای این که انسجام ایجاد کنه، انسجام ملی ایجاد کنه، ملت واحد ظهور کنه، ای دشمنی ها ره، خصومت ها ره بسیار تشدید می کنه. متأسفانه برخورد ده نشین و کوچی ها در دوره ی داوود خان عمدتاً یک زخم ناسور شده برای مردم هزاره که ازو به بدی یاد می کنه. اگر سیاست های افراط گرایانه دوره ی داوود خان نمی بود، شاید امروز مردم هزاره ای قضاوته نداشتند که با ما این همه تبعیض آمیز رفتار شد و زمین های ما، کشت های ما و مثلاً دستاوردهای ما نابود می شد. در یک سال که زحمت می کشیم، زحمت یک ساله ما نابود میشه. شاید این قضاوته حالا نمی داشتند.

سوال: به نظر از شمو اینمی فقط خلای سیاسی بود یا داوود و کسای که همی پالیسی ره در پیش گرفته بودند، عمداً همی ناروایی ره د ر حق هزارا داشتند؟

جواب: مشکله که ما بوگیم که یک گروه حاکم عمداً یک سیاست تعصب آلود یا یک سیاست ناروا ره در قبال اتباع کشور، حالا از هر قوم و طایفه و تیره ی که باشد، عمداً در پیش می گیره ولی قطعاً همیشه گفت که خلاهای سیاست گذاری های دولت کابل بود و او منش شخصیتی شخص داوود خان و اطرافیانش که عجله داشتند در به اصطلاح قرن بیستم که هرچه زودتر ای افغانیزه شدن شکل بگیره و مردم همه خوده یک ملت واحد بدنه و دیگه کسی نگویم که ای منطقه از مه است و او منطقه از مه است یا از کیست و چیست.

سوال: همه جای از همه کس؟

جواب: همه جای از همه کس؟ بله دیگه! همه جا از همه کس با همو سیاست های که خود شان در پیش گرفته که مه عرض کردوم که او سیاست ها ناروا بود، غلط بود. یعنی اگر داوود خان واقعاً به دنبال ازی بود که خب ما می خواییم که مردم در یک کشور نگه که چرا از جنوب آمدی، چرا از شمال آمدی. مثلاً کوچی میاید از جنوب؛ کوچی که عمدتاً از شرق و جنوب می آمد مرز شخصی هم نداشت متأسفانه، ولی خب، قبول می کنیم که از هرجایی که میه. کوچی میه از مشرقی، کوچی میه از جنوب د هزاره جات و هزاره نباید بگویم که چرا کوچی اماد. بسیار خب، هزاره نباید بگه، هزاره بوره د مشرقی د ر هر جای که هر کس دیگه هم نباید بگه که چرا آمدی. ولی عملاً این طور نبود؛ عملاً اتفاق نمی افتاد که یک هزاره بلند

شوه دست زن و بچه خوده بگیره، بوره مثلاً د خوست زمین زراعتی بری خود تهیه کنه، بخره و اونجی زندگی کنه. امکان نداشت. به امو خاطر است که شما نمی تانین د خوست یک خانواده ی هزاره ره پیدا کنین. صد سال اخیر صد سالیست که باید ناسیونالیزم خوده نشان می داد. نشان می داد که اینه اینی مردم یک مردم است. اگر کوچی میه د هزاره جات، هزاره هم میره د خوست. اگر کوچی میه د هزاره جات، هزاره هم میره د جلال آباد، دکان میزنه بری خود، تجارت جور می کنه بری خود، د مرز پاکستان-افغانستان تجارت شه فعال می سازه، میره زمین می خره، زمین شه فعال می سازه، کسی حق نداره بگویم تو چرا آمدی از هزاره جات خود د اینجی. ولی عملاً همچی اتفاقی نیفتاد. ای نشان میده که نقص برنامه ریزی های دولت است دیگه. حالا شما از تعدد یاد کردین به عنوان یک سوال که آیا متعمدانه بوده یا نبوده، مه در او حد بدبین نیستم که حتماً عمدی در کار بوده؛ ولی بدبین استوم ازی که به اندازه کافی take care نکرده چیز مردم ره، زندگی مردم ره، توجه نشان نداده. که اگه ای مردم زمینای شه، ما موگیم زمینا ره، حالا جمعیت هم بالا رفته. یک خانواده مثلاً چهل سال پیش یک نفر بوده، یالی کلاً ده نفر شده. بچای شی آمده کلان شده. یک خانواده پنج خانواده شده، ده خانواده شده. خو جمعیت ره بالا. یک عده شی سر ریز می کنه به شهرها میایه. یک عده دیگه شی مجبوره که مناطق ره که دولت فکر میکنه اینا ره نباید کشت شوه، زیر کشت ببرن تا نجات بتن خود شان ره. خب برنامه بر ای مردم چه میشه؟ دولت هیچ برنامه ای نداشت. در حالی که دشت های هلمند و قندهار و مناطق دیگه خالی بود.

سوال: بسیار عالی! ای سواله مه میخواستوم، چون سوال بعدی بود که امی سوال اول ارتباط مثلاً با قریه و بعد با جوامع بیرونی که هیچ نیاز نشد

سوال: چه در دوران کودکی شمو و چه مرحله ای آمد که د افغانستان کار موکدین، سنت ها، رسوم یا جشن هایی که مهم تر بود، چه بود؟ مثلاً عروسی مهم تر بود؟ وفات یک کس و خاک سپاری مهم بود؟ نوروز، عاشورا، اعیاد اینا چقدر مهم بود بری جامعه هزاره؟

جواب: خب در دوره کودکی که مه یادم میه که ما نوروز ره با شور و شغف خاصی استقبال می کدیم. مردم معمولاً لباس نو می پوشیدند و یک سری مسابقات هم برگزار موکدند جوانا؛ اسپ دوانی می کردند

بعضاً. بعضاً توپ بازی می کردند، بازی های متخلف راه می انداختند. گاهی رقص می کردند، رقصای محلی که یکی از رقصای محلی نامش پیشپو بود که بعضی از خانما انجام می داد، بعضی از آقایان هم انجام میداد. نوروز ره با شور و شوق برگزار می کدن. امونطوری که یاد مه میه، ما هم که کودک بودیم، خیلی دجار شور و شوق نوروز می شدیم. هیجانان نوروز خیلی خوب بود در دوره ی کودکی. اما دیگه مراسم بله، مراسم کفن و دفن بود که خب مراسم عادی بود. بازم مراسم پر جمع و جوشی بود در واقع، شرکت کنندگان زیاد بود در او؛ هزینه و مصرف مردم زیاد می شد معمولاً. معمولاً هفت روزگی و چهل روزگی ره تجلیل می کردند برای میت. هفت روزگی مثلاً مجلس ختم قرآن شریف می گرفتند، در چهل روزگی باز یک مجلس کلان تری می گرفتند، همه ره دعوت می کردند، مردم آشنا ها ره و نزدیکان خود شان ره که اونجا عزاداری کنند بری مرحوم یا مرحومه. دیگه مناسبات اعیاد، عید رمضان ره می گرفتند، خیلی هیجانان داشت؛ این که ماه دیده شده یا نشده، خیلی بری مردم مهم بود، چه رقم ماه دیده شده، کی دیده. معمولاً در آخرای ماه رمضان بگو مگو زیاد میشد سر ازی قضیه که عید کی است، و ماه ره کجا دیده، کی دیده. دیگه عرضم به حضور شما عیدای اسلامی ره می گرفتند؛ عید فطر ره که گفتیم، عید اضحی ره می گرفتند، عید قربانی ره معمولاً قربانی می کردند. گوسفند قربانی می کردند مردم. اینا چیزایی بود که د دوره ی کودکی مه یادم میاید که دچار احساسات و هیجانان و عواطف ازو در همو عالم کودکی ما می شدیم. و ای چیزام مرسوم بود. مردم در یک فضای خیلی آرام و به اصطلاح بی دغدغه این چیزا ره برگزار می کردند. متأسفانه مثل حالا جنگ و شورا است در آن زمان دغدغه جنگ نبود یا کمتر بود. و آرامش خاصی احساس می شد در برگزاری ازی مسایل.

سوال: محرم و عاشورا چقه مهم بود؟

جواب: عاشورا خیلی زیاد جدی گرفته میشه د هزاره جات و مه شاهد ازی بودوم د دوره ی کودکی. معمولاً تا روز دهم و یازدهم مردم عزاداری می کنه و روز یازدهم ظاهراً علم کشی می کنه و جوانا سینه میزنه و نوحه خوانی می کنه. دیگه محرم خیلی خیلی جدی گرفته می شد. معمولاً در طول ده روز- یازده روز عاشورا تا آخرین روز غذای که نذری گرفته میشه، نذری محرم، وجود داره. و ما که کودک بودیم، از جنبه خیلی خوشحال بودیم که غذای مناسب و دل خواه ما هست؛ گوشت و پلو و چیزای مختلفی که تدارک می

دیدند بری شبای محرم، به اندازه ی کافی وجود داشت و خب د او عالم کودکانه، ما خوشال می شدیم که ای مسایل وجود داره. دیگه محرم خیلی جدی گرفته میشه د هزاره جات و مه شاهد ازو د دوره کودکی خود بودوم.

سوال: با زهمی نذری ره مسجد جور موکدن یا خانوادا جور موکدن؟ مثلاً همه خانوادا به لحاظ مالی سطح درآمد یک چیز نیه. یک کسی مثلاً میتنه پلو جور کنه، کسی نمیتنه. با ز او ره چه کار موکدن؟
جواب: فکر می کنم که یک مقدار دو حالت داشت؛ یک کمش اجباری بود، یک کمش داوطلبانه. اول اجازه می داد که داوطلباً بگویه که چه کدام شب و چه جور می کنه. با یک تعداد از خانوادا مثلاً دو خانواده- سه خانواده جمع میشدند، می گفتند ای شب مربوط به ما، ما ای شبه ما تجلیل می کنیم. خو پلو جور می کردند، گوشت جور می کردند یا هرچه که می کردند. و اگر ای حالت جواب نمی داد، حالتی چه حالتی به اصطلاح داوطلبانه، باز یک جلسه کلان تری احتمالاً می شد که مه البته یاد نداروم چه رقم جلسه می شد، چون که مه خیلی کودک بودوم. ولی بعدا که شنیدوم، امیطور می گفتند که جلسه کلان تری می شد د مو مسجد یا منبر قریه و اونجی یک تعداد جمع می شدند می گفتند خب باید محرمه چه رقم برگزار کنیم. و در اونجی که اگر مساله داوطلبی متوجه می شدند که جواب نمیده، باز می گفتن که فلان خانه، فلان خانه، فلان خانه با هم باشه یا ای کار ره بکنه. همیطور تقسیمات اونجه انجام می شد. به هر صورت، چه به صورت داوطلبانه و چه به صورت یک نوع الزام و mandatory در واقع اینا ای تجلیله می کدن.

— سوال: مه هم کودکیای خو تا ۱۸ سال د جاغوری بودوم. دیگه رسماً د جاغوری مردم یک ذخیره ی، یک پس اندازی باید بر محرم نگاه میکرد. مثلاً یک گوسفندی، بزی، چیزی که بر محرم باشه. کسای که ایره نداشتند ۷ باز اونجه یک چیزی به نام نان بوته معمول بود؛ دوغ و روغن و نان. ایطو هیچ وخت کسی نبود که بگویه مه نداروم. حتا اگر نداشتند هم جور موکدن با قرضی با چیزی. دیگه نموفاموم که چه چه رقم بود.

جواب: یک چیزی که مه یادم میایه، او ره اضافه کنوم. معمولاً مردم در هزاره جات خیلی مذهبی استن، خب مذهب خیلی نفوذ عمیق داره در خانوادا ها. خانوادای وجود داشت مثلاً خانواده هم دهی ما، دو خانواده

بودیم در یک ده کوچک، خانوادای مثل این خانواده وجود داشت که گوسفندای وقفی داشتند و یا احشام وقفی داشتند. اونا خود شان تلفظ وقفی ره درست تلفظ نمی تانستن و خمی می گفتند. خمی ها یا وقفی ها عبارت از این است که مثلاً یک کلان خانواده در بستر مرگ وصیت می کنه که مه اینی قدر از گوسفندای خود را وقف اینی کار کدوم. مثلاً بری عاشورا. هر سال د عاشورا باید ازی گوسفندا ذبح شه. یا د هر جایی که اختصاص میداد د هر سنتی که اختصاص می داد. باز یادم هست که خانوادهی ما می گفت که مال اینا همه وقفی یا خمی است در واقع. یعنی امو کلان خانواده ی ازونا گفته ای گوسفندا بری امی کار باشه. باز وا دست شان باز بود دیگه. هر سال ازمو گوسفندای که همچو حالتی داشت، یک نوع reserve بود برای عاشورا، ازمو گوسفندا ذبح می کردند و به اصطلاح کمبود احساس نمی کردند. یک همچو حالتی د بعضی از خانوادها وجود داشت.

سوال: ابطور کدام آیینی یا مراسمی خانوادگی و اجتماعی خاصی هم وجود داشت که گذرهای مهم زندگی ره نشان بده؟ یعنی کدام برنامه برای اطفاله؟ کدام بری جوانا و میان سالها؟ ابطور چیزایی ام وجود داشت یا کل برنامه ره کلگی اشتراک می‌کد؟

جواب: نه خب، میدنین چیزی که مه یادم میه، د دوره کودکی مه مکتب در حال فراگیر شدن بود د هزارم جاتی که ما زندگی می‌کردیم. مثلاً مناطق غور که دور افتاده تر از خیلی از مناطق دیگر هزاره جات است. مکتب د رحال فراگیر تر شدن بود ولی در کنارش مکتب خانه سنتی که یک ملاست و یک عده اطفاله جمع می کنه د مسجد، منبر، هر جایی و اینا ره درس میدیه؛ درس کتاب خواندن و قرآن و ای حرفا. خب در کودکان معمولاً اگر مکتب می رفتند که خب اجباراً مکتب می رفتند. اگرچه خانواده ها اصلاً موافق نبود با مکتب رفتن کودکان. اگر مکتب نمی رفتند، باز خانوادا کودکان را در همی مکتب خانه ها می گذاشتند. مه خودم مثلاً دو سال د کودکی خود مکتب خانه رفتم که تا قرآنه یاد گرفتیم و بعدیش یک مقدار هم از کتاب های مثل حافظ ایناره خواندیم پیش ملا. برای کودکان چنین برنامه ای وجود داشت. اما برای بزرگ سالها او نا خود شان برنامه ریزی می کردند، چنان برنامه ریزی منسجمی که حساب شده باشه از پیش، وجود نداشت. فقط فصل بیکاری در هزاره جات مهمه. یعنی مردم وقتی که فصل کار است، فصل بهار و تابستان؛ بهار برای کشت و تابستان، آخر تابستان برای برداشت تا پاییز. و همین طور جمع کردن

علوفه و گیاه و اینا ماه‌های پر فشار کاره، پنج- شش ماه که هیچ کس فرصتی هیچ کار دیگری را ندارد جز همین کارهایی که routine انجام میشه. زمستان فصل بیکاری یه در هزاره جات. یک کار مختصری که وجود داره، اینه که اگر برف آمد برفا ره بروبه و به احشام شان رسیدگی کنه؛ علف بده، آب بده اوناره و باقی وخت شانه جوانا بیکارند. حالا جوانا در سال های اخیرتر بیشتر می رفتند شهرها، کلان شهرها یا به ایران مهاجرت می کردند بری کار و کارگری. ولی اگر ای حالت اتفاق نمی افتاد، باز جوانا بیشتر به تفریحات و سرگرمی هایی مثل بازی های مختلف سرگرم می شدند. مثل گنچول بازی و نمیدنم بازی های مختلفی که بری خود شان طراحی می کردند، د او چیزا اوقات بیکاری شانه سپری میکنند. ولی برنامه‌ی خاصی که آدم بتنه بگویه که بری بزرگسالا برنامه وجود داشت، حداقل یا د مناطق ما نبوده یا مه به یاد نمی‌ارم. بری کودکا بود. برای کودکا اینمی یا مکتب بود یا مکتب خانه.

سوال: از والدین یا از پدر بزرگ و مادر بزرگ ایطو کدام داستانی، آهنگی، ضرب المثل، چیزی یاد شوم مانده که همراهی ازمو شریک کنین؟

جواب: داستان که قصه که پدرم قصه گو بود. قصه زیاد می گفت قصه هایش را یادم هست قصه معمولاً عناوینش را حداقل یادم هست. ولی آهنگ و ضرب المثل نه، چیزی. پدر بزرگ و مادر بزرگ خود را ندیدم. فقط پدر بزرگ مادریم را همانطور که گفتم حدی به یاد می آورم و از او نیز کدام ضرب المثل خاصی ازش به یاد نمی‌اروم. اما قصه های پدرم را زیاد زیاد به یاد می‌اروم. قصه های مذهبی و قصه های غیر مذهبی. خب می خوائین یکی دو سه تایشه عنوانای شی بگوم کمی کوتاه توضیح بدوم؟

- بله، یگان تایی که بیشتر بیان گر ابراز هویت هزاره‌گی اگر باشه.

- یک قصه که به ما می‌گفت نامش جوسر پالوو بود. یک آدمی بود که وقتی که به دنیا آمده و از مادر متولد شده بود، یک جو د سرش بوده. و ای بسیار زور آور میشه و بالاخره در بزرگسالی پهلوان میشه، هرکسی ره شکست میده. ای جوسر پالوان وقتی کلان میشه، جوان میشه، مادرش متوجه میشه که ما نمیتونم ایره نگهداری کنوم، بری ایکه ای هر روز سر و کله بجای مردمه در کوچه می شکنه. ماد غم ازی میمانوم. یک نان برای ازی جور میکنه، که نان داشته باشه د راه. یک نان فقیر بری ازی جور میکنه، به پشتش بسته میکنه و موگه برو بچیم دیگه به دنبال بختت برو. ای بچه میره دیگه. میره با سه کس د مسیر بر می خوره؛ با یک نفر بر می خوره که جنگلا ره از ریشه میکنه که مه از دست زور خود

سوختوم، درماندوم. باز ای میگه او مرتیکه جنگلا ره هیچ نکن، بیا پالوانی می کنیم. اگر مه زور شوم تو نوکر مه شو و اگر تو زور شدی، مه نوکر تو. قانونش همین است که هرکی زور شد، دیگری نوکری ازو ره، از زورآور تره بکنه. خو ایره جوسر پالوو، فوراً به طرفته‌العینی پشت شه به زمین میزنه و او نوکرش میشه. میره به نفر دیگه که دم سیلاب ایستاده، سیلاب خشمگین و خروشان، میگه که مه از دست زور خود درماندیم. ایرم امی قصه ره میگه که بیا پالوانی کنیم؛ ای هم نوکرش میشه و سومین نفر ره که بر میخوره، سنگ های کلان کلانه لول میده و از جا میکنه که مه از دست زور خود درماندیم. ای هم امی قصه. القصه جوسر پالوان بر اثر یک نوع جادو، جنبل یا هر چیزی دیگری اسیر یک جادوگری میشه که خودش یک وجب است و ریشش چل (چهل) وجب. یک قریش می‌گفت پدر ما. می‌گفت خودش یک قریش و ریشش چل قریش. ای یک وجبی ریش چل وجبی ایره پشت خود میکشانه به هر بهانه ای، جوسر پالوو میفته د دنیای زیرین، یک دنیای ناشناخته از یک منفذی، یک چاهی، از یک سوراخی پشت ازی که میره، میفته د یک دنیای ناشناخته. دری دنیای ناشناخته ام چه ماجراها برای ازی پیش میه و چه کارا پیش میه. باز چطور نجات پیدا میکنه، ای قصه‌ای است که خودش یک ساعت- یک و نیم ساعت طول میکشید بری ما که می گفت. دیگه قصه های مذهبی خیلی زیاد می گفت. یک کتابی داشت پدر ما به نام المعجزات. المعجزات کتابی در باره معجزات ائمه و چهارده معصوم بود. اونجام قصه های بسیار مختلف از جمله مثلاً نحوه ی مسلمان شدن شخصی به نام قنبر که غلام علی بوده، چطور اتفاق افتاده. جنگ خیبر چطور اتفاق افتاده و چطور علی در او جنگ ها شرکت کرده و جنگ با عمرو بین عبدود چگونه بوده. معمولاً در این قصه ها حتا قصه ی بامیان که البته ایره پدر ما نمی گفت بری ما ولی خب وجود داره و خیلی هم مفصل است قصه بامیان و مسلمان شدن مردم بامیان و نمیدنوم اینا به حضرت علی به صورت افسانه ای ارتباط داده می شد. اینا قصه هایی بود که معمولاً ما در دوره ی کودکی، می شنیدیم و برخورداریم و اغلب او ناره پدر ما بری ما قصه کده بود.

سوال: کدام چیزی د مورد بند امیر هم گفته بودن که امام علی آمده، شمشیر خوده انداخته؟

جواب: اره دیگه! این قصه در واقع یک قصه عمومی است که پدر ما برای ما قصه می کرد و دیگران هم آن را تکمیل می کردند. برای من یک شاکله‌ی ذهنی از این قصه در زمان کودکی شکل گرفته بود، بعدا تکمیل شد. پدر ما ان را این طور قصه می کرد که یک سائیلی، یک گدا، میه د مدینه پیش حضرت علی که مره یک چیزی کمک کن. حضرت علی موگه مه فی الحال که چیزی نداروم، منتها یک راه حل برایت داروم. موگه چه راه حلی؟ موگه د یک جایی یک پادشاهی وجود دره که مسلمان نیست، مره ببر به او بفروش، با نام قشتم شم و پولش از خودت و با آن مشکلات را حل کن. سائل قبول می کنه و حضرت علی با یک اعجازی ابر ره طلب می کنه که او ابر میه، بر روی ابر سوار میشه و موبره ایره میرسانه د منطقه ی خاصی. با ای اعجاز به اصطلاح میره ای مرتکه ره با خودش د هزاره جات و د منطقه بامیان که شاه

بربر اونجی حاکمه. مرد سائل میره مطرح میکنه در دربار شاه بربر که مه یک غلام داروم، مشکلات ته حل می کنه، بسیار قوی ست و قهرمان است، شمشیر زن است، من او را میفروشم، نیاز دروم. شاه می رسد که نام این غلام چیست؟ نامش قشمشم است. شاه بربر موگه ما سه تا شرط دارم، اگر ای قشمشم انجام داده بتانه، مه ایره به هر قیمتی که بوگی، میخروم. موگیه چه شرطی؟ یکی اینه که بنده بسته کنه که بلخ، سرزمین بلخ که پسرش اونجا حکمرانی می کرده، سر زمین بلخ را هر سال سیل نیره. یکی اژدر است د ای نواحی، اژدر ره بکشه. یکی علی ره دست بسته نزد من بیاورد که او دشمن مه است. خو ای موگیه هر سه کار ره میتنه، ای بسیار آسانه بر ازی غلام مه، ای بسیار قهرمان آدم است. موگه چند (قیمت) می کنی؟ موگیه به اندازه وزنش طلا می خواهم. خو ای حضرت علی ام که ماشالله سنگین بوده هرچقدر طلا میاره، وزنش را پوره نمیتنه. آخرش موگیه خو یک پایشه بان خیر اس، از وزن یک پایش طلا بده، کافیه. سائل طلا ره می گیره و حضرت علی ره تسلیم می کنه به شاه بربر. شاه بربر میگه برو دیگه اولین وظیفه و ماموریت تو این استه که بنده بسته کنی. حضرت علی به بند که می رود مشاهده می کند که مردم مشغول کار برای بستن بند هستند ولی بند را بسته نمی توانند. حضرت علی ذولفقاره را از نیام بیرون می آورد، به مردم می گوید پس شین شمو بورین د یک گوشه بشینین که آسیب نبینین. یک کوهی که د او منطقه است، او کوه را با ذولفقار می زنه دم بند ایستاد میشه، بنده بسته می کنه. آب خشک میشه، مردم هورا می کشند، هیجان می کنن، بعد به پادشاه خبر میدهند که بله ای غلام جدیدت بنده بسته کد، راحت شدیم. خو خیلی خوب! اژدر ره میگه کجایه؟ باز ماجرای که حضرت علی ره چطور بیاره، خودش معرفی میکنه مه علی استوم، چطور ایره باز می گیره، می بنده، باز چطور خوده رها می کنه از دست ازونا، باز چطور شاه بربر ره مسلمان می سازه با امو توانایی و قدرت اعجاز انگیزش، اینا قصه های استه که ادامه داره. و ای قصه ره هم می کردند به امی شکل.

سوال: غذاها، صنایع دستی و یا کارهای مهمی که بخشی از زندگی روز مره مردم هزاره ها د او دوران بود، چه چیزی بود؟

جواب: غذا در هزاره جات خیلی جالبه. اکثر ترکیبات غذایی ترکیباتی استه که از آرد و خمیر ساخته میشه دیگه؛ مثل انواع حلواها. حلوائ سرخ داریم، حلوائ سفیدک داریم، حلوائ لیتی داریم. دیگه حلوائ تلخان داریم. نمیدنم که دیگه چه... حلواهای مختلف وجود داره. بعضی ازونا نام خاص داره، بعضی هم جزئی رده های حلواها شاید حساب نشوند. ولی حلوائ سرخ و حلوائ سفید جزئی ازی رده حلواهاست. حلوائ سفید انقدر نقش برجسته داشت د هزاره جاتی که ما تجربه شه داریم که کارگران فصلی، که گفته به آنها اصطلاحاً مزدور گفته می شود وقتی قرارداد می کردند با صاحبان کار، حتماً د قرارداد شان می گنجاندند که مثلاً هفته یک شب یا دو شب حلوا باید بدهی به ما. حلوا، حلوائ سفیده منظور شان. حلوائ سرخ نیست. حلوائ سرخ خیلی زحمت داره و خیلی ساختنش سخته.

حلوای سفیده با مزه می خوردند، روغن زیاد داشت. با ای حلوای آنقد محبوب بود بری ازی مردم که اگر مثلاً حلوای خطا موخورد، به جای شی مثلاً گوشت پلو میدادند، قبول نمی کردند. اگر حلوای خطا موخورد، به جایش شوروا می دادن، قبول نمی کردند. قار می کدن، ناراحت می شدن که ما قرارداد ما ای استه، شما به قرارداد عمل نکردین. ای از وعده غذایی! یک غذای دیگه که خیلی تشریفاتی و شیک است و معمولاً به آدمای خیلی محترم داده میشد یا مثلاً کسانی که یا خانواده‌ای که داماد نوداماد داشت، بلده داماد شان ازو میداد، نان ملیده است. نان ملیده میگه مردم در زبان محلی، نان مالیده است. نان مالیده عبارت از این است که نان ره با روغن زرد، نان گندم ره می گیره ریز می کنه، مثل نان در آب گوشت، نانه ریز می کنه، بعد با روغن میماله، میماله که روغن داخل نان کاملاً در بافت های نان جذب میشه روغن. ای روغن زرد که د بافت های نان جذب میشه، ای نانه بسیار خوشمزه می سازه، مثل کیک می سازه. که معمولاً یک غذای شیکه! آدمای محترم ره ازی میدهند. دیگر باقی غذاها غذاهایی استند که از ترکیب لبنیات و دوغ و اینا مثل قروتی، نانتر دوغ یا شیر روغن درست می شوند. یا از ترکیبی از آرد و نان و خمیر است، مثل انواع حلوها و نان و نان بوته که شمو موگید د جاغوری رسمه. د جای ما نه رسم نیست البته. ما اصلاً نمی فامیم که نان بوته چه است. ولی اونجا رسمه. معمولاً غذاها از ترکیبات شان همی چیزایه. از لحاظ صنایع دستی خب مساله لباس و خصوصاً لباس زنانه اونجا، عموماً زنان خیلی رویش کار می کدن د او زمانی که ما کودک بودیم. مثلاً زنها معمولاً پیراهن هایی که می دوختند، سعی می کردند انواع گلدوزی ره داشته باشه. بعد د اونا چه می دوختند، چه میگه، یک یک قسم سکه مانند هست که ما د هزاره گی او زمان بلگگ می گفتیم او ناره. اونا ره د پیرهن ردیف در یخن پیرن، جاهای مختلفی که د نظر می گیرند، ردیف، خیلی مرتب می دوزند. و همیطور اگر بلگگ نباشه، بالاتر ازو، پول نقره، سکه های نقره‌ی که اونا ره قجری می گفتند، از دوره‌ی قاجاریه یادگار دوره قاجاریه است در واقع، سکه های قجری ره می گرفتند د پیرن های خود با ردیف خاص، با ترتیب خاص می دوختند. و خیلی مزین می کرد لباسای زنانه‌ای ره. انواع کلاه ها چه مردانه چه زنانه درست می کردند؛ کلاه هایی که فتیله های خاص از لایه های تکه عبور داده می شد، درست می کردند. توپک های خاص داشت. تزئین می کردند با توپک های خاص اونا ره. دیگه دستکول یا یک نوع چیز ره تَبَرَق می گفتند، ازونا زنان جور می کردند. گاهی بری مردا، برای وقتی که د کار و به دنبال کار و کشت شان می رفتند، ازونا داشتند. گاهی جاهای دیگه. به هر حال، چیزایی بود که بیشتر مخصوص خانما بود و دست دوزی ها و صنایع دستی مربوط به خانما.

سوال: گلیم و جوال و اینا؟ قالین؟

جواب: اره! قالین نه، قالینه مه یادم نمیایه که د هزاره جاتی که ما تجربه اش را داریم، مردم قالی بافی نمی کردند ولی گلیم می بافتند. خانواده‌ی خود ما گلیم بافی می کرد، مه یادم است. یک چیزی دیگه به نام ماشیو بود که از پشم گوسفند ساخته می شد ماشیو یا بَرک در واقع برای ساختن کُت و شلوار، واسکت برای مردا

استفاده می شد که بعضی از خیاطها آنها را که خیلی مزین و شیک جور می کردند. خیلی گرم است، بله، برک گرم است. دیگه ماشیو بافی یا برک بافی معروف بود د هزاره جات دیگه. حتا د قصه هایی که پیشتر گفتیم پدرم برای ما قصه می کرد، قصه ماشیو بافی و برک بافی وجود داشت د خیلی از قصه های شی یکی از مشاغل خانمها همین ماشیو بافی بود، بله.

سوال: نمی دانم که او دفعه ای سوال جواب شی یادم شوم مانده یانه، موشه از ای دوره ی که د افغانستان بودین، استفاده کنین. جامعه ای که شمو زندگی موکدین، هویت هزاره گی خود چه رقم ابراز موکدن؟ چه رقم به بقیه نشان می دادند که ما هزاره ایم؟

جواب: جامعه ی هزاره در دوره کودکی مه خود را هزاره می گفتند و با هویت هزارگی ابراز می کردند ولی تفاوتش ای بود که ایره با صبغهی مذهبی یعنی شیعه بودن درک می کردند. من فکر می کنم در آن زمان وقتی مردم موگفتند، ما هزاره استیم، یعنی ما شیعه مذهب استیم. با ای قضیه در هزاره جات خود شانه به لحاظ هویتی خود شان را شناسایی می کردند. مساله این است که هزاره به عنوان یک ethnicity، کمتر مطرح بود تا هزاره به عنوان یک هویت مذهبی. ولی در مرحله ی بعدی خب ما بعد از تحصیلات که در افغانستان و در کابل رفته بودم، متوجه می شدم که مردم درک مساله هویتی شان خیلی تغییر کرده. حالا مردم، هزاره ره به عنوان یک ethnicity درک می کردند نه یه عنوان مذهب. به خاطری که مثلاً بعضی از شیعیان استه که اونا موگه ما هزاره نیستیم. هزاره ها هم اونا ره موگه اینا هزاره نیستن. ولی شیعه مذهب استن، مثل شیعه های قندهار، مثل شیعه های هرات. برخی از اقلیت های دیگر، بلوچ ها است و دیگران است، قزلباش هاست. اونا در ethnicity هزاره خوده تعریف نمی کردند. ولی در هزاره جاتی دوره کودکی من مساله متفاوت بود. یعنی مه فکر می کنم مردمی که خوده هزاره می گفتند، منظور شان این بود که اونا شیعه مذهب هستند.

- دست باز نماز می خواندند.

- آره، دست باز نماز می خوانه و حضرت علی ره دوست داره و ازی حرفا. ایطور نیسته که اینا یک ethnicity ره منظور شان باشه.

یک تغییر هویتی، یک shift هویتی بود که د دوره ی کودکی ما تجربه دوره کودکی ماست تا دوره ی اخیر که خب هم مبارزات سیاسی شکل گرفته بود و هم media و رسانه ها آمده بودند و مردم تحصیلات و سواد کسب کرده بودند. حالا هویت خود شان ره متفاوت تر تعریف می کنند.

سوال: شمو گفتین که د قریه کوچک در یک ده کوچک بودین که دو سه خانواده بود، بعد اینا رابطه‌ی صمیمانه داشتند. همی رابطه‌ی صمیمانه با جوامع دیگه هزاره چقدر چه بود، چه چیزی ره مثلاً بیرون از همی ده شریک موکدین با بقیه؟ محرم اشتراکی بود؟ مچم مراسم کفن و دفن و خاک سپاری و اینا کسی بیرون از قریه دعوت بود نبود؟ یعنی چقدر از اینمی مناسبات د داخل همو قریه تجلیل میشد و چقدرش با دیگر اشتراکی بود؟

جواب: در مراسم عاشورا مه یادم نمی آید که مردم، در همان دو سه سالی که مه یادم میایه، که مردم گویا از ی ده برآمده باشه و رفته باشه به یک ده دیگر و سینه زنی و نوحه خوانی و عزاداری. یا ده‌های دیگر اونجا آمده باشه، مه یادم نمیایه. بین ده انجام میشد. ولی مراسمی مثل مردگی، کفن و دفن و عروسی کاملاً منطقه ای بود. یعنی یک مرده گی که صورت می گرفت، در یک شعاع کلان یک منطقه ره مردم خبردار می شدند، خبر می کردند، دعوت می کردند، نامه می فرستادند یا به هر نحوی اطلاع می دادند که به مراسم شرکت کنند. و همین طور وقتی که یک مراسم عروسی اتفاق می افتاد، همین طور یک حالت منطقه ای داشت. چندین ده را در بر می گرفت. شاید ۲۰-۳۰ ده را در بر می گرفت یا بیشتر. بستگی به امو شهرت و تمکن مالی و غیره خانواده هم داشت دیگه. یک خانواده مشهور ممکن بود یک ولسوالی ره در بست فرا بگیره دعوتش. یک خانواده غیر مشهور تر خو به یک چند ده اکتفا می کرد. ولی به هر حال، فراتر از ده خود شان می رفت. اما مراسم عاشورا را مه یادم نمیایه که از ده فراتر رفته باشه. د همو ده عزاداری ختم میشد.

سوال: آیا شمو چه خود شمو و چه خانواده شمو به عنوان یک فرد هزاره د افغانستان با مشکلات یا سختیهای خاصی رو به رو شدین که گفته باشین مه اینی مشکلاته داشتوم یا داروم، به خاطری که مه هزاره ام؟

جواب: ببینین، د دوره ی کودکی که ما یادم نمیاد که مشکلات ایجاد شد، چون ما د او دوره فقط آمدیم کابل و مهاجرت کردیم. قطعاً مشکلات بوده و اعضای بزرگ تر خانواده گاهی یاد می کردند. ولی در دوره ی اخیری که مه بعد از تحصیلات برگشتوم به کابل، اولین بار در سال ۲۰۰۳ بود که برگشتوم. در کابل و رفتیم بامیان و دردانشگاه بامیان مشغول شدیم. در این دوره خب ما یک وضعیت سواد و تحصیلات داشتیم که نمی شدیم با تبعیض آشکار. ولی احساس می کردم که یک فاصله ی فرهنگی همچنان وجود داره. یک نوع چطوری بوگوم، جوامع دیگر گاهی به هزاره به حس دلسوزی نگاه می کنه، گاهی حس رقت داره، گاهی هم اعتماد کافی نمی کنه، گاهی هم فقط بی اعتناست. و جالب بود. مه مثلاً در کابل که رفتوم، به یک دوستی گفتم که هزاره ها چنان در انزوای اجتماعی زیسته، تجربه انزوای اجتماعی دارند که حالا در کابل مثلاً یک جوک هم علیه هزارا وجود نداره که یک نفر بیه مثلاً فکاهی بوگه. بوگه هزاره اینی رقم استه.

یک جوک بوگه در باره شی . یک نوع خاموشی، احساس می کردم که یک نوع خاموشی در باره ی جامعه هزاره از هر چیزی سنگین تر به نظر می رسید. خب خیلی تغییرات هم آمده بود، دیگه مثلاً مبارزات اجتماعی- سیاسی صورت گرفته بود، جنگ ها شده بود، برخوردهای قومی هم اتفاق افتاده بود. همه چیز شده بود. به خاطر ای اتفاقات کمتر کسی جرئت می کرد که آشکارا- اگر خودش هم باور داشت در درون خود، آشکارا مثلاً جبهه گیری ضد هزارگی داشته باشه که حداقل ما به عنوان آدم های تحصیل کرده شاهد آن باشیم. ولی در لایه ی درونی جامعه یک همچی ملغمه ای از حس دلسوزی و نادیده گرفتن، حس فراموشی، و بی توجهی و همه ی اینها بود. همه ی اینها، مه احساس می کردم که وجود داره. مثلاً مه برای اولین بار که بعد از بامیان کابل مشغول شدم، وزارت عدلیه بود. در وزارت عدلیه با اینی که همکاری ما به ما احترام داشتند و بعداً با یکی دو تای شان دوستان خیلی خوبی هم شدیم، ولی ای فاصله همچنان آزار میداد که خب متفاوت به نظر می رسید. به نظر خود و به نظر دیگران و این حس تفاوت به نظر من آزار دهنده بود. جامعه آن ظرفیت را نداشت که برای از بین بردن این حس تفاوت تلاش کند. یک مثال بزنم خدمت شمو؛ مثلاً آقای {رمضان} بشر دوست در بین دیگر اقوام خیلی محبوبیت داشت. معمولاً در پارلمان رایش هزارگی نبود. رای قومی نبود. بلکه رای همه ی مردم بود. هزاره هم رای میدادند، غیر هزاره هم برایش رای می دادند، هرکسی که هو اندیشه های ازو ره داشت به اور رای می دادند و خیلی هم خوش دشت مردم اتفاقاً. ولی همه ی بشر دوست وقتی که در انتخابات ریاست جمهوری کاندید شد، رای بسیار فیصدی پایین آورد. بسیار فیصدی پایین آورد. یعنی محبوبیتی که بشر دوست داشت، اگر مثلاً مو سکوت سنگین وجود نداشته باشه در جامعه که مه پیشتر خدمت شمو عرض کردم، که دیگر متوقف میشن، سکوت می کنن، بدی و خوبی شه نمیگن. اگر او وجود نداشته باشه، بشر دوست باید رای بالایی می آورد. چون به اندازه ی کافی به هیجانات اجتماعی به لحاظ سیاسی دامن زده بود. به اندازه ی کافی مردم ره به طرف خود جذب کرده بود، جاذبه ایجاد کرده بود که مه مثلاً یک آدم لایق استوم دیگه. ولی چرا در انتخابات ریاست جمهوری رای بسیار کم آورد، دلیلش سکوت دیگران است، سکوت مردمان غیر هزاره که در قبال یک هزاره که آیا شایستگی ریاست جمهوری را دارد یا نه؟!، این سکوت عمل می کنه. این سکوت این ها را متوقف می کنه که دیگر بس است دیگر، همان رای که در پارلمان برایت دادیم کافی است. یعنی در مرحله بعدی که مه با یک چشم باز در افغانستان رفتوم و کار کردوم اونجا و همکاری خوبی از مردمای مختلف هم داشتیم، متوجه شدم اینمی مساله است که هزاره ها هنوز یک جامعه ای نیست که بتینه با دیگران بجوشه و دیگران ای جوشش ره بپذیره. بپذیره یعنی تفاوت نباشه بین شان. یک جاهایی می رسه که تفاوت خود نشان میده مثل مثال بشر دوست که مه عرض کردم. اونجا خودش برجسته تر میشه که نه دیگه کافیست. یعنی رییس جمهور لازم نیست بشی تو. ای حس مه داشتوم، د کابل ای حس وجود داشت ولی اینی که تجربه مستقیم از ناروایی و تبعیض مشاهده کرده باشوم، چنین تجربه ای مستقیم مشاهده نکردوم.

سوال: باز همی که خانواده شمو، خصوصاً امدفعه به جای ازی که برگرده افغانستان، ای راه طولانی ره پیش گرفتند تا بین کانادا، بیشتر نگرانی چه بود؟ ترس از طالب چقه بود؟ ترس از اینکه باز دوباره د ایران مانی شونین، چه بود؟

جواب: مه وقتی که دوباره بعد از حدود ۱۸-۱۹ سال کار د افغانستان در سال ۲۰۲۱ برگشتوم ایران، ترس از طالب فوق العاده زیاد بود او زمان. خب هیچ راهی نمی دیدیم که ما بریم افغانستان. هراس مه و خانواده مه فوق العاده زیاد بود، همه‌ی مردم می ترسیدند.

- منشا اینمی ترس بلده از شمو چه بود؟ تنها کار با دولت قبلی دلیل ازی ترس موشد یا هزاره بودن هم چیزی سرش اضافه می کد؟

- بله، بله! هزاره بودن هم مزیدی بر علت بود برای این که مشخصه که گروه هایی در میان طالبا وجود داشت - شاید رهبران شان به این حالت افراطی نباشه- ولی گروه های افراطی در میان طالبان وجود داره که خب اگر بوگی که حاضری یک هزاره را بکشی شاید به راحتی بگوید که بله و هیچ احساس گناه و فشار وجدانی نکند و در طول ۱۷، ۱۸، ۱۹ سالی که ما د افغانستان کار کردوم، شاهد این نوع برخوردها بودیم و تا حدی در صفوف گروههای افراطی و بنیادگرا عادی سازی شده بود. در مناطقی که هزاره می گرفتند، اینا در معرض آسیب جدی تر بودند تا دیگه مردم. دیگه مردم را اگه مثلاً فرض کن می گرفتند نه اینکه با دیگه مردم برخورد نمی کردند - طالبا یک گروه تروریستی جنایت کار بود که با همه برخورد میکردند- ولی حداقل در قبال مردم غیر هزاره اونا می گفتند خب چه دلیلی ما داریم که بکشیم مثلاً یک نفر ره؟ دنبال حداقلی از دلایل می گشتند. برای یک هزاره زیاد ای مطرح نبود بری شان که ما دلیل مشخصی پیدا میتیم یا نمیتیم و ای وجود داشت واقعاً و ای ترس ایجاد میکرد بری هر هزاره‌ای. خب بعد ازینکه در سال ۲۰۲۱ مه از افغانستان برآمدوم، بازگشت به افغانستان به دلایلی که عرض کردوم، بریم ناممکن بود. ترس و وحشتی که ایجاد شده بود، نا ممکن کرده بود. ماندن در ایران در یک پروسه طولانی مهاجرت هم نا ممکن شده بود. بری اینکه مه در ایران تحصیل کردوم، در ایران بیست و چند سال زندگی کرده بودوم و خب ولی هیچ پایگاه رسمی و قانونی نداشتوم.

- اولادای تان هم همونجی به دنیا آمده بود احتمالاً؟

- همه‌ی اولادای ما حتا به شمول خانم مه متولد ایران استند. خانم هم متولد ایرانیه. بعضی وقتها شوخی موکدند موگفتند ما سه نفر ایرانی ایم و بابا افغانی. وقتی که کودک بودند.

دیگه مه خودم متولد افغانستان استوم ولی خب ۲۷ سال از زندگی جوانی و نوجوانی خوده از دوره کودکی گرفته تا نوجوانی و جوانی ره د ایران زندگی کردوم، درس خواندوم، تحصیل کردوم ولی هیچ status

حقوقی و قانونی مشخصی نداشتیم. وقتی افغانستان رفتیم، یک کارت مهاجرتی داشتیم، او باطل شد. خودم فاقد مدرک در نظر گرفته می شدم و بجای مه هم مدرک اقامتی که داشت، سال به سال باید تمدید میشد که بسیار خسته کننده و دشوار شده بود برای ما. در نتیجه تن به مهاجرت مجدد دادیم. سختی هایشم طبعاً وجود داشت.

سوال: یک مختصر موشه توضیح بدین؟ چون همی پروسه ورود به کانادا بلده از مه یک ذره مهمه.

جواب: خب ما ویزای برزیله گرفتیم از تهران، ویزای بشردوستانه می داد برزیل. ویزای برزیله گرفتیم. و بعد یک چار ماه د برزیل ماندیم. بعد از برزیل آمدیم طرف امریکا، امریکای شمالی، مکزیک. نهایتاً د امریکا و از امریکا چون همشیره ما د کانادا citizen بود، طبق قوانین کانادا هماهنگ شد که ما از مرز وارد شویم، و از مرز Peace Bridge وارد کانادا شدیم.

سوال: ایطو یک چیزی که بری تان برجسته تر بوده باشه د جریان سفر از افغانستان تا ایران و تا برزیل و بعد تا کانادا، یک چیزی که بر مدت طولانی یاد شمو مانده باشه چه بوده؟ یا وقتی که وارد کانادا شدین، احساس امنیت درونی چه رقم بود؟

جواب: علیرغم مشکلات مهاجرت و مسیر و اینا اتفاقاً نگرانی و مشکلاتی ره که ما باز هم در ایران دیدیم و تجربه کردیم، کمتر از می مسیر نبود. برای اینکه در ایران متأسفانه خیلی با مهاجرین افغانی مخصوصاً اونایی که فزیک هزارگی دارند، بد برخورد میشه. و ما بری خروج از ایران کلی درد سر داشتیم. مثلاً یک روز مه د شورای افغانه، یک جایی است که وزارت داخله درست کرده، شورای افغانه میگه اوره؛ شورای هماهنگی مهاجرین افغانی اسمش است، ولی به اختصار شورای افغانه میگن. مه اونجه تماس گرفتیم که همی خروجی از ایران را پروسه شی پیگری می کردیم، درخواست خروجی داده بودیم که ما دیگه از ایران میریم. یک سوال از مسئول مربوطه پرسیدیم، چون امو توضیحی که داد، ما متوجه نشدیم خوب، سواله دوباره پرسیدیم، ای بسیار عصبانی شد. عصبانی شد و مه چون در افغانستان زندگی کرده بودیم و تقریباً ۱۸ سال اخیر، خب برای مه عجیب بود که در برابر یک سوالی یک مسئول اداری عصبانی میشه. من هم واکنش نشان دادیم، گفتیم حالی چرا عصبانی میشی تو؟ مه خو چیزی گپی بدی نگفتم که، چرا عصبانی میشی؟ خو ای قطع کرد تلفنه. بعد از حدود یک ساعت تماس گرفت که برو کار ته جور کردیم به فلان جا مراجعه کن. دیگه یا مثلاً د تهران که آمدیم، باید کارت کارته تحویل می دادیم، یک نامه می داد بری ما به نظرم تا فرودگاه ره که از فرودگاه خارج شده بتنیم. کارت مهاجرتی موقتی که داشتیم، او ره تحویل می دادیم. دخترم از در وردی بخش اداری اجازه نداد. چون ای یک لباسی داشت که

از نظر اونا به اندازه کافی محجب دیده نمیشد و سخت گرفته بود که باید چادر داشته باشد. بسیار معطل شدیم و گپای تندی هم گفته بود که د کشور خودتان همین طور میتانین راه برین که اینجا راه می روید. به هر حال اونجی هم اذیت شدیم. یعنی میخوام بگویم که امو مدتی کوتاهی که خروجی ره ما می گرفتیم از ایران که از ایران برآیم، امو مدت کوتاه به اندازه ی کل مسیر اذیت شدیم. خب ای مسیری که آمدم، ای مسیر مهاجرتی بود، مشکلات خاص خود دشت که مشکلاتش قابل درک بود دیگه؛ ما یک مهاجر استیم، طبق کنوانسیونای بین المللی مجبور شدیم به مهاجرت و مشکلات داره طبعاً. اینکه status قانونی نداری، اینکه عرضم به حضور شما که خیلی از مسائله رسمی کارا ره انجام داده نمیتنی، خو قابل درک بود. ولی ما در ایران خب زندگی کرده بودیم، مدت ها زندگی کرده بودیم ما. به اصطلاح background داشتیم، Background خیلی مشخصی داشتیم که چند سال اینجا زندگی کردیم. به جای ایکه مثلاً سهولت ایجاد کنه که بتنیم راحت تر برآیم، خیلی سخت دچار استرس و نگرانی می کرد ما ره. به هر حال، تمام شد و از اونجا برآمدم و مسیر ام که هرچه آمدم، مشکلاتش مشکلاتی نبود که یک دولت بری ما ایجاد کرده باشه یا یک گروه خاص ایجاد کرده باشه. مشکلات همی مشکلات طبیعی مسیر مهاجرت بود. دیگه به مشکلات اخلاقی خاص بر نخوردیم.

سوال: باز دمی مسیر سختیای که داشتین، ایطو کدام سنتی، دعایی، باوری، چیزی ام بود که یا تجربه ای که کمک کده شه که مسیر طولانی ره ببین تا کانادا؟

جواب: خب این مسیر مسیریست که مردم، مهاجرین، بیشتر مهاجرین، مهاجرین خود منطقه است. یعنی کشورهای امریکای جنوبی و مرکزی تا امریکای شمالی مهاجر فرسته دیگه. خب اونا معمولاً بلدند، هم راه ها ره بلدند، هم زبان را می فهمند. در بین اونها، در کاروان اونها که باشی، اتفاقاً بد نمی گذره. مثلاً ما د مکزیکی یک جایی خستگی راه و فرسودگی وضعیت باعث شد که مه یک جایی ناگهان بیفتوم. به زمین خوردم، افتادم. چون شب و روز در مسیر و قایق بودیم، بلافاصله مردمان اسپانیایی زبان که از کشورهای مختلف بودند، یک تکسی ره هماهنگ کردند که ما را تا یک جایی برسانه. او تکسی تا محل مرکزی مهاجرین. مرکزی برای ثبت مهاجرین بود اونجا. تا اونجی برسانه که تا اونجی هم رساند. آنجا هم اتفاقاً یک پلیس در مرکز ثبت مهاجرین کمک کرد که ما بتوانیم به شفاخانه برویم و یک مقدار دارو بگیریم و مسائل درمان ره تعقیب کنیم. چیزی خاصی و ناروایی خاصی اونجا ندیدیم.

سوال: خی اگه برسیم د امروز، هزاره بودن امروز بلده شمو چه معنا داره د جامعه ی چندین فرهنگی کانادا؟

جواب: خب در جوامعی مثل جامعه‌ی چند فرهنگی کانادا که چند فرهنگی و کثرت گرایی ره می پذیره و کاملاً تشویق میکنه، هیچ تشویشی از این وجود نداره که مثلاً مه بگوم ethnicity مه چيست، با چه مشکلی مواجه موشوم. با مشکل خاصی مواجه نمیشوم. بنا بر این، هزاره بودن در اینجا به همان میزان قابل دفاع و قابل افتخار است که هرجایی بودن دیگر و پذیرفته میشه. تنوع ره، تنوع و تکثر ره ای جوامع حل کرده. اما در جوامعی مثل افغانستان یا ایران متأسفانه به دلیل اینکه تکثر ره حل نتانسته یا تنوع ره نمی پذیرند، خود هزاره بودن پیامدهای روانی ایجاد میکنه. هم در افغانستان ای اتفاق افتاه هم در ایران. شما در ایران مثلاً یک ایرانی هزاره به نام افغانی می شناسد، تمام کلیشه های ذهنی و قضاوت منفی را که در باره افغانی بودن یک فرد دارد به هزاره نسبت می دهد و هزاراه ها را افغانی می شناسد، دیگر مردم معمولاً تشخیص نمی دهند و چون کلیشه های ذهنی ضد افغانی دارند همه این کلیشه را در قضاوتهای خود علیه مردم هزاره به کار می برند. سایر مردم افغانستان زیاد تشخیص نمیدهند معمولاً. مثلاً مه یک خاطره داروم. برای اولین بار که ما رفتیم ثبت کنیم خود مان را در اداره‌ی مهاجرت ایران، که برای اولین بار کارت شناسایی صادر کنند، بعد از انقلاب ایران بود، فکر کنم ۵۹ یا ۵۸ بود. در یک صف ایستاده بودیم با ما یک دوست دیگری بود، غیر هزاره بود، افغان بود ولی غیر هزاره بود. از اقوام دیگر افغانستان بود. ای کارمند آمد گفت که با مو لهجه‌ی خودش، لهجه‌ی مشهدیش گفت که پره به تو که نمیدیم ما، اینجا چرا و ایستادی؟! این وطن دار ما گفت برای چه نمیدین. بگو مگو شد، رفت. باز یک ساعت دیگر برگذشت، آمد باز در صف همین آدم را تذکر داد که نگفتم به تو نمیدیم، اینجا وای نستا. ما به ایرانیها که در اینجا مدرک نمی دهیم این هموطن ما گفت ما ایرانی نیستیم و آن کارمند باور نمیکرد. هرچه ای می گفت ما ایرانی نیستوم، ما افغانی هستم، کارمند مربوطه موگفت عجیب است که تو ایرانی نیستی. باور نمیکرد. خب ای باعث شده بود که بار فشار افغانی بودن که در ایران به لحاظ فرهنگی وجود داره - این بار فشار سر هزاره ها بیاید و این فشار می آمد واقعاً. الان من که هم خودم - که از دوره‌ی نوجوانی به بعد، از سن ده یازده سالگی که دوره‌ی نوجوانی شروع میشه به بعد در ایران زندگی کردیم - و هم بچه هایم که آنجا زندگی کرده و مکتب رفته و درس خوانده و دانشگاه رفته حتا، با پیامدهای روان شناسی ای نوع برخورد درگیریم. و فکر می کنم که همه‌ی امثال ما با پیامدهای روان شناسانه این نوع برخوردهای تبعیض الود درگیر باشند. برای این که وقتی که شما در یک کشور زندگی می کنین که از حقوق مساوی برخوردار نباشین و یک هاله‌ای از ضعف و ترس دور شما کشیده شده باشه به عنوان مثال افغانی بودن در ایران، یا اگر هزاره بگوییم، هزاره بودن در افغانستان، اگر این طور باشه این خودش یک روان شناسی خاصی به وجود میاره. و متأسفانه دامن گیر افراد میشه. متأسفم که این اتفاق برای مردم هزاره در ایران افتاده و در گذشته دورتر در افغانستان هم افتاده و روان شناسی این مردم دچار اختلال و آسیب شده است. این فشار روانی که تو قابل قبول نیستی، تو طرد استی، تو پذیرفته نمیشی، تو حقوق نداری، تو در مرحله پایین تر و نازل تر قرار داری، ای فشار خواه و ناخواه اثرات ویرانگر روان شناسی خود را می گذارد. حتا مه شاهد بودوم که دو سه بار از مه سوال شد که چطور این قدر خوب فارسی صحبت می کنی. ما می گفتیم که خب

زبان مان فارسیه. اولین بار در سالی که در کانکور شرکت کردم، با این سوال برخورددم که این قدر خوب فارسی صحبت می کنی.

سوال: بری جوانای هزاره که د کانادا جوان موشن، طفل ان و بعد آستا آستا کلان موشن، بری ازینا شمو دوست درین چه سنت های هزارگی ره حفظ کنن بهتره؟

جواب: مه راستش طرفدار integration استوم در هر جامعه ای. ببینید ما یک ethnicity داریم با خود که با این ethnicity خودمان زندگی می کنیم، گاهی افتخار می کنیم، گاهی نمی کنیم. ولی مهم این است که ما در یک جامعه ای بزرگتر هم زندگی می کنیم که این جامعه ارزش های خود ره، شیوه های زندگی خوده داره. مه در درجه ای اول فکر می کنم که جوانان هزاره باید integration با جامعه ای میزبان را جدی بگیرند. ساز جدایی که فکر کنه که مثلاً ما متفاوت هستیم، بی معناست و دلیلی نداره که در جامعه ای آزادی مثل جامعه کانادا با تفاوت های فرهنگی خود را جدا از جامعه کلان کانادا فرض کنیم. تفاوت های فرهنگی به معنی جدا پنداری و انزوا نیست. اگر ما در یک جامعه سرکوبگر زندگی کنیم، موگیم خب شما باید در جنبه های خود اصرار کنین تا بتوانید با سرکوبگری مقابله کنید ولی در جامعه ای آزادی مثل جامعه کانادا نیاز نیست که ما به ارزش های محلی خود زیاد اصرار بورزیم و خیلی اونا ره برجسته بسازیم. بلکه ما باید ارزش های جامعه میزبان و جامعه ای را که در آن زندگی می کنیم، عضوی از آن هستیم، شهروند آن هستیم، طبعاً همه شهروند کانادا میشه بعد از مدتی، باید به طور کامل احترام بگذاریم ولی این به ان معنا نیست که ما مثلاً از یک سقف کلان تر universal غافل شویم. ما ارزش های انسانی و جهانی هم داریم. ارزش های انسانی و جهانی به ما حکم می کنه که گذشته ای خود را هم فراموش نکنیم. ما از یک background میاییم، از یک جامعه ای میاییم، از یک کشوری میاییم که تعدادی از هم مسلکان ما، هم کیشان ما، هم ethnicity های ما گرفتار پیامدهای منفی مسائل قومی و تعصبا و تبعیضات مختلف هستند. این را هم باید فراموش نکنیم که ما از او جامعه هستیم و ارزش های جهانی همانطور که دست ما ره می گیره، دست آنها را هم باید بگیره. در نتیجه ما در قالب ارزش های جهانی میتانیم در کانادا هم که باشیم، در امریکا هم که باشیم، در اروپا هم که باشیم، از حقوق انسانی مردمانی که به او تعلق داشتیم و از او background آمدیم، از حقوق انسانی آنها کاملاً دفاع کنیم. و این جوامع آزاد راه شه باز گذاشته برای ما. پس وضعیت این است که ما به عنوان هزاره های کانادایی integration با جامعه کانادا را محترم بشماریم و جزئی از جامعه کانادا شویم چون اتباع کانادا هستیم. به عنوان برخاسته از یک background نا مناسب مبارزات انسانی خود را برای تحقق و آرمان های بشری همچنان میتوانیم پیگیر باشیم. همچنان میتوانیم به کسای که جا مانده، باز مانده، به اونا کمک کنیم که اونا از حقوق انسانی و ارزش های انسانی برخوردار شوند. مخصوصاً حقوق زنان در افغانستان که بسیار پایمال میشه در حاکمیت فعلی، بسیار مهمه. ما نباید، ما مردان حداقل، خطاب من به مردان و هم جنسهای خودمه، ما مردان نباید فراموش کنیم

که فشار بسیار بسیار جدی و غیر انسانی و غیر ملی بر زنان افغانستان وارد میشه. فشار بر اقلیت ها بسیار جدی ست. این روزها می بینیم که اقلیت اسماعیلیه می تحت فشار خیلی جدی قرار دارد که بعضی از متعصبین می خواهند آنها ره دوباره مسلمان بسازند. فشار سر هزارای شیعه وجود دارد به دلیل خاستگاه حاکمان که خود را متعلق به ایدئولوژی خاص و وفادار به ایدئولوژی خاص مذهبی می دانند، فشار وجود دارد. ما نباید این فشار بپذیریم. باید اول از حقوق زنان و سپس حقوق اقلیت ها و حقوق فرهنگی مردم، دفاع کنیم و این مربوط صرفاً به هزاره هم نیست. تمام کسانی که در background جامعه افغانی زندگی کرده، از آن background آمده اند و یا در آن کشور زندگی می کنند، حق دارند و موظف هستند که با نمادهای تبعیض در هر شکلش مبارزه کنند. خب هزاره ها هم از این قاعده مستثنی نیستند، جوانان از این قاعده مستثنی نیستند، باید به دو مبنا به طور اساسی پردازند؛ یعنی هم عضو فعال جامعه کانادا باشند و هم ارزشهای جهانی را برای کشور و سرزمین خاستگاه خود بخواهند و حتی برای تحقق آن مبارزه کنند.

سوال: سوال بعدی مه ای بود که بری فرزندا، نواسه ها و در کل نسل بعد پیام شمو چیه؟ اینایی که د کانادایه. مه فکر می کنم یک چیزی د همی حد و حدودی باشه که گفتین. ولی اگر چیزی دیگری باشه.

جواب: آره دیگه! ببینید، هر نسلی نیازها و آرمانها و آرزوهای خاص خود را دارد و هیچ کسی حق نداره که فراتر از آرزوها و ارزش های آن نسل، آرزوها و ارزش های خاص خود را یا نسل خود را بر آنها تحمیل کند و به آنها بگوید که به کدام مسیر بروند. این حق هر نسل است که خودش تشخیص بدهد که چگونه باید زندگی کند. ولی تا جایی که مربوط به مردم هزاره می شود که از یک background خاصی می آید و در یک دنیا آزاد زندگی می کند باید این دو نکته را هم جدی مد نظر داشته باشند که هم جامعه می میزبان از پتانسیل آنها و ظرفیت و مهارتهای شان سود کافی ببرند و در مقابل از جامعه می میزبان استفاده لازم را ببرند و هم ارزش های اخلاقی universal و جهانی که بر اونها متعهد استند، اونا در نظر گرفته شوه. جمع این دو تا میشود، هزاره ی کانادایی که background خود را به خاطر یک background بد فراموش نمی کنه و کوشش میکنه به مردم خودش که جا مانده، کمک کنه که اونا زندگی انسانی تر داشته باشه.

سوال: برای سایر کاناداییها پیام شمو چیه؟ چه چیزی مهمه که اینها در مورد تاریخ و فرهنگ هزاره بدانند؟

جواب: خوشبختانه کشورای مثل کانادا تلاش می کند که بفهمد. من در همین مدت کوتاهی که در کانادا استوم، متوجه شدم که د کانادا مردم خیلی تلاش کرده اند که درک درستی داشته باشند. اولاً بر اساس همین درک درست بود که گفتند خیلی خوب، اگر تو مهاجر هزاره هستی، ما می فهمیم که چه وضعیتی داشتی، چه background داشتی. این تفکیک در کشورهای غیر آزاد صورت نمی گیرد. مثلاً در ایران، ما تجربه ی مهاجرت در ایران را داروم، هرگز ای تفکیک صورت نمی گرفت، برعکس، با این مردمی که یک background تلخ داشته، برخورد بدتر می کنند. خوشبختانه کانادا و جامعه مثلی کانادا که جامعه ی باز و جامعه ی آزاد است درک درست تری از تجارب اجتماعی مردمان مختلف دارند و ما شاهد کمپین علیه نسل کشی هزاره ها بودیم و هستیم و حتی اعضای پارلمان کانادا کمک کردند که این صدا رساتر شنیده شود. در جدیت و حساسیت این قضیه توسط پارلمان کانادا و مقامات عالی رتبه ی کانادا قابل تحسین و قابل ستایش است. چرا که ما می فهمیم، ما که وقتی مردمی درست درک میشوند، چقدر خرسندی، شادی و شغف نصیب شان میشه. تا اینکه درست درک نشوه و به اصطلاح ممکنه که سرکوب شوه یا چیزی از این دست. جای خوشبختیست که کانادا در همین مسیر قرار داره و تلاش می کند درک درستی از جامعه ی هزاره داشته باشه. مه فکر می کنوم که جامعه ی کانادا می تواند به عنوان یک جامعه ی آزاد، یکی از جوامع آزاد بسیار خوب و عالی در امریکای شمالی و در کل جهان راه های عملی حمایت از مردمان سرکوب شده ره بیشتر روی دست بگیره. برای ابعاد تحقیقاتی قضیه حتی می تواند بودجه اختصاص بده که تحقیق صورت بگیره در زمینه ی مردمانی که چنین background هایی دارند. تا بتواند معلومات، دانش علمی خوب کسب کنه و ای دانش علمی خوب ره در جهت پالیسی سازی های مفید و موثر به کار بگیره. بناً کانادا ظرفیت های خیلی خوبی داره که در ای زمینه ها کار بیشتری صورت بگیره که مطمئن استوم با توجه به امو مسیری ره که میره، درک درستی که ارائه شده، حتماً در سال های آینده شاهد ازی خواهیم بود که این پتانسیل ها به وجود بیایه و کانادا سر انجام حتا بودجه اختصاص بدهد برای پروژه های تحقیقاتی در زمینه ی هزاره ها و مسایل هزاره ها در افغانستان. مسایل زنان در افغانستان بسیار مهمه. کانادا متینه در ای زمینه بسیار موثر عمل کنه. زنها یکی از سرکوب شده ترین اقشار جامعه ی افغانستان در حال حاضر است که ما نباید اجازه بدیم که این سرکوب دوام پیدا کنه. به هر میزانی که ما بتنیم تخفیف ایجاد کنیم بر سرکوب شده گی زنان در افغانستان، به همو میزان کمک کردیم به حقوق بشر؛ یک پله، یک گام که برداریم، یک گام به حقوق بشر کمک کردیم. دو گام که برداریم، دو گام به حقوق بشر کمک کردیم. بنا بر این هم کانادا، هم تمام مردای افغانستان باید بدانند که نجات زنها از سرکوب امروزی در واقع نجات جامعه ی افغانستان است از سرکوب؛ کل جامعه افغانستان. بنا بر این به داد اقلیت ها برسید، به داد زنان برسید، به داد هزاره ها برسید. شما جوامعی هستید که ماموریت تان ماموریت بشردوستانه است به یک معنا. و ای ماموریت بشردوستانه متینه که دست شما ره بگیره در بهبود در دیگر زمینه ها، حتا در زمینه های اقتصادی- اجتماعی و غیره.

سوال: بسیار خوب! چیزی هست که بخواین شریک کنین ولی مه نپرسیده باشم؟

جواب: مه فکر میکنم که یک نکته ره که میشه اضافه کرد که مربوط به کانادا هم میشه، این است integration را و بخصوص integration مسلمانان را باید کانادا در جامعه‌ی خود جدی بگیرد و برای integration باید راه‌هایی پیدا شوه؛ از تحقیقات علمی گرفته تا مشوره‌های مختلف اجتماعی، روان شناسی و غیره و آموزش‌های لازم توانمندسازی اجتماعی و جامعه پذیری مجدد تا جامعه‌ی مسلمان که از یک فرهنگ متفاوتی می‌آید در کانادا، قادر باشند درک درستی از کانادا داشته باشند. این خیلی مهم است که جوامع مسلمان محیط خود را درست درک کنند. جامعه‌ی مسلمان متأسفانه به دلیل تجارب سرکوب و سلب آزادی‌های مختلف و همچنین تجربه، تبعیض و ناروایی و انزوای اجتماعی وضعیت روان شناختی خاص دارند و باید با نوعی جامعه پذیری مجدد التیام یابد. وضعیت تضاد و خشونت در بسیاری از کشورهای اسلامی وضعیت روانی مردم را آشفته ساخته و این آشفته‌گی روانی در کشورهایی پیشرفته گاهی نتایج منفی به بار می‌آورد ولی اگر از طریق برنامه‌های integration به اینا کمک شوه، این‌ها بهتر جذب جامعه میشه و ارزش‌های جامعه را درست درک می‌کنند و درست درک کردن ارزش‌های جامعه‌ی میزبان، جامعه‌ی کانادا مخصوصاً که در باره‌اش صحبت می‌کنیم، بسیار منافع اجتماعی و سیاسی و اقتصادی زیادی د کانادا خواهد داشت. مه متوجه استوم، مه جامعه شناسی خواندم، میفاموم که integration ضعف داره.